

خانه در آتش

شب یکشنبه نوزدهم ژانویه بود. آپارتمان به آن بزرگی غرق در سکوت بود. بیرون، برف باریده بود و هوا تا حدودی سرد بود. دیو کرو و کر ۴۶ ساله که در آپارتمان شماره ۳۲۴ زندگی می کرد برای خودش همبرگر پخته بود و حالا تلویزیون را روشن کرده بود تا ذهنش را از مشکلات زندگی پرت کند. روزهای گذشته برای آتش نشانی که ۲۲ سال سابقه داشت، روزهای خوبی نبود. چند ماه پیش بعد از سالها خدمت صادقانه در اداره دفاع ملی، با یک سال حقوق و حق سنوات خدمت، از کار بیکار شده بود. مدتی دنبال کار گشته بود اما موفق نشده بود کاری پیدا کند که به تخصص او مرتبط باشد. دیواز همسرش جدا شده بود. اما دویسر داشت که باید هزینه های زندگی و تحصیلشان را پرداخت می کرد و مطمئن بود حق سنواتی که دریافت کرده به هیچ وجه کفاف این مخارج را نخواهد داد. چندبار پول کم آورده و ناچار شده بود از پدر و مادر پیرش پول قرض کند که این غرورش را زیر سوال برده بود.

عقر به های ساعت یک نیمه شب رانسان می دادند که کرو و کر تصمیم گرفت بخوابد. کوشش می کرد کمی خوشبین باشد و پیش از خواب به چیزهای خوب فکر کند. به خودش می گفت اوضاع خیلی زود درست می شود. چشمهایش را بست ولی باز هم نتوانست بخوابد. به خودش می گفت اصلاً کسی چه می داند؟ شاید فردا صبح همه چیز تغییر کند و وقتی چشم باز می کند، دنیا را جای بهتری ببیند. دیو حاضر بود برای به دست آوردن شغل به هر کاری تن بدهد حتی اگر لازم باشد شهر محل زندگی اش را برای همیشه ترک کند. کمی آن طرف تر، خانم و آقای وین در آپارتمان شماره ۳۲۱ زندگی می کردند. آقای وین باید صبح به طرف محل کارش می رفت برای همین شبها از بقیه اعضای خانواده زودتر می خوابید. همسر ۴۲ ساله اش دیرا هم کمی بعد از نیمه شب به دختر ۱۷ ساله اش سفارش کرد زود بخوابد و خودش هم به رختخواب رفت و پس از کمی غلت زدن، خوابید.

دیو کرو و کر صبح فردا ساعت هفت و نیم از خواب بیدار شد و برای خودش صبحانه مختصری آماده کرد. دو ساعت بعد، بوهایی به مشامش خورد. به طرف در ورودی آپارتمان رفت. آنجا بو غلیظ تر و غیر قابل تحمل تر بود. از چشمی در بیرون رانگاه کرد. دود غلیظی راه پله را پر کرده بود. درست در همین لحظه، صدای زنگ هشدار آتش بلند شد. فوراً در را باز کرد. دود تند و گسی او را به سرفه

حادثه در آپارتمان ۳۲۱



دیوید کرو و کر که تا چند وقت پیش آتش نشان بود و حالا از بیکاری افسرده و بی حوصله شده بود، آن روز صبح فهمید خانه همسایه آتش گرفته. او تک و تنها و بی هیچ وسیله و کمکی تصمیم گرفت اهالی خانه را از کام دود و آتش بیرون بکشد. وقتی که دود فرزند همسایه را نجات داد، متوجه شد مادر آنها هنوز بالا و در دل آتش است. دیوید به دخترها قول داد مادرشان را نجات خواهد داد ولی با کدام لباس نسوز و کدام ماسک و اکسیژن؟ او غیر از حس انسان دوستی و نجات جان مصدومان، ابزار دیگری نداشت و با همین انرژی قوی وارد دود و آتش شد و به خودش گفت یا او را زنده بیرون می آورم یا خودم هم زنده بیرون نمی روم

مادرمان را نجات بده!

جیمی، دختر بزرگ خانواده وین با حال خراب از خواب بیدار شد. نمی دانست خواب دیده یا صدای مادرش را در عالم بیداری شنیده. خواهر کوچکترش در همان اتاق خوابیده بود. کنجکاو شد و به طرف در رفت. وقتی در را باز کرد، هجوم دود سیاه نفسش را تنگ کرد. دود آنقدر تیره و غلیظ بود که چشمش جایی را نمی دید. در چند ثانیه اتاق آنقدر تاریک شد که حتی نمی توانست تخت خوابش را پیدا کند. جیمی که آسم و تنگی نفس هم داشت با دلهره کوشش کرد با دست خواهرش را پیدا کند. بالاخره موفق شد خواهرش را که سر تا پا سیاه شده بود بی حال پیدا کند. جیمی به سختی نفس می کشید اما ناامید نشد و با خوردن به دیوار و وسایل اتاق، راه خروج به سمت هال را پیدا کرد. هنوز سه متر جلوتر نرفته بود که بار دیگر دود غلیظ به او هجوم آورد. سینه اش می سوخت. خواهرش را محکم در آغوش فشرد و به دیوار پشت سرش تکیه داد. درست همان لحظه بود که جیمی احساس کرد چیزی داغ و خیس، زانوهایش را گرفته. در آن تاریکی به سختی سگشان را شناخت که شلوار جیمی را به دندان گرفته بود.

جیمی که دیگر نمی توانست نفس بکشد، تلاش کرد از پانفتد و خودش را محکمتر به دیوار تکیه داد. کمی بعد بهتر دید اجازه بدهد سگشان راه رانشان بدهد. سگ خانواده، جیمی و خواهرش را به در ورودی آپارتمان رساند. اما جیمی هنوز نمی توانست جایی را ببیند. او و خواهرش مدام سرفه می کردند. جیمی در آن تاریکی با دست اطراف

انداخت. به سختی به اطرافش نگاه کرد و خیلی زود منبع آن دود غلیظ را پیدا کرد: آپارتمان ۳۲۱. دیو این خانواده را می شناخت. به خودش گفت همانهایی هستند که سگ بزرگی دارند. به طرف در آپارتمان ۳۲۱ رفت و چند بار در زد. کسی جواب نداد. کوشش کرد در را باز کند اما قفل بود. با صدای بلند پرسید: "کسی اون توست؟" اما جوابی نشنید. گوشش را به در چسباند و صدای خفیفی شنید که با ناله پشت هم تکرار می کرد، اینجا آتش گرفته است. کرو و کر همانطور که به در می کوبید، فریاد زد: در را باز کن!

کرو و کر خیلی زود به خودش مسلط شد. کوبیدن به در بی فایده بود. در ورودی آپارتمان ۳۲۱ مثل تمام درهای ساختمان فلزی بود و محال بود با لگد باز شود. به وسیله ای مثل تبر نیاز داشت. دیو به آپارتمان خودش برگشت و با آتش نشانی تماس گرفت. اپراتور پشت خط از او خواست کمی منتظر بماند اما دیو مضطرب اعلام کرد نمی تواند چون در خانه همسایه به کمکش نیاز دارند و باید هر چه سریعتر خودش را به آنها برساند. کرو و کر گوش را گذاشت و به راه پله برگشت و خودش را به آپارتمان مسئول ساختمان رساند و در زد. باب خانه نبود. همسرش جواب داد. کرو و کر از همسر باب خواست کلید یک آپارتمان ۳۲۱ را به او بدهد اما همسر باب گفت نمی تواند چون شوهرش بیرون رفته و کلیدها را هم با خودش برده. کرو و کر ناامید شده بود و نمی دانست چگونه با ساکنان آپارتمان ۳۲۱ کمک کند. دود هر لحظه در راهرو و غلیظ تر می شد و نفس کشیدن را دشوارتر می کرد.
